

نولیبرالیسم و تولد دوباره سزاگرایی کیفری

فائزه فخر^۱

دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۱۵ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۱۱/۲۶)

چکیده

این واقعیت که از اواخر قرن بیستم در آمریکا، آن هم بعد از گذار از تئوری‌های مختلف در حوزه سیاست جنایی، دوباره نوبت به سزاگرایی، اعمال مجازات متناسب، سختگیرانه و توجه به گونه‌ای از اخلاق اجتماعی و حفظ آن از طریق نظام سزادهی استحقاقی رسیده است، بسیار محل تأمل و بحث است. برخی اندیشمندان توضیح این تحول را در تغییرات اساسی در رویکردهای مرتبط با حقوق کیفری و حتی برخی نظریه‌های اجتماعی و فرهنگی خلاصه می‌کنند. در نوشتار حاضر، نگارنده قصد دارد تا به مؤلفه‌های سیاسی تأثیرگذار بر بازتولید ادبیات سزادهی بپردازد. آنچه در پایان نتیجه گرفته خواهد شد، همسویی سزاگرایی و ارکان اصلی آن با خوانش جدید و مسلط از نظریه لیبرالیسم سیاسی است که با عنوان نولیبرالیسم به برخی ویژگی‌های مبنایی سزاگرایی بسیار نزدیک است.

واژه‌های کلیدی

سزاگرایی، سیاست جنایی، لیبرالیسم کلاسیک، نولیبرالیسم.

مقدمه

سیاست جنایی، به معنای مجموعه مکانیسم‌ها و روش‌هایی است که هیأت اجتماع براساس آنها واکنش‌ها علیه پدیده مجرمانه را سامان می‌بخشد (لازرز، ۱۹۸۷: ۱۲)، براساس نظام ارزشی حاکم بر جامعه، الگوها و اهداف خاصی را دنبال می‌کند و در نهایت براساس ساختار و ایدئولوژی نظام سیاسی و وضعیت خاص هر اجتماع طبقه‌بندی می‌شود (Szabo, 1978: 38). این سیاستگذاری کلان همان‌گونه که تاریخ نظریه‌های حقوقی به‌خوبی حکایت می‌کند، بسیار به سیر تحول نظریه‌های سیاسی وابسته بوده و ازین رو تحلیل هرگونه تغییر و تحولی در دل آموزه‌های آن با نگاه صرف حقوقی و با تکیه بر واقعیات آماری و عددی که صرفاً بیانگر قوت و ضعف این سیاست‌گذاری‌ها در راستای رسیدن به اهداف کلان تعریف‌شده دستگاه عدالت کیفری است، حجم کوچکی از واقعیات را آشکار خواهد کرد. کما اینکه در خصوص سیاست جنایی مبتنی بر سزادهی اخلاق بنیان‌نویس (Flanders, 2010: 87) که در آمریکای شمالی مبنای قرار گرفته است، گفته می‌شود که این تغییر که از اواخر قرن بیستم شکل گرفته (Flanders, 2010)، نوعی بازگشت به نظریات کیفری اوایل قرن نوزدهم است که علت بازگشت به آن نیز، قوت گرفتن استدلال‌هایی مبنی بر ناکارآمدی و ناتوانی پارادایم پیشین یعنی نظام بازپروری و تأثیر آن در ممانعت از گسترش جرم و به‌وجود آمدن وضعیت ناامنی و ترس عمومی از تکرار جرائم بوده است (Martinson, 1974: 25).^۱

اما سؤال این است که اگر نظریه سزاگرایی کانتی در اوایل قرن نوزدهم -به‌سبب غلبه لیبرالیسم تجربه‌محور و تعارضاتی که ماهیت اخلاق-ارزش‌محور این نظریه با نظام سیاسی لیبرال داشته- به مدت طولانی بدون توجه و مغفول مانده است، چگونه می‌توان خیزش دوباره این نظریه را در بستر سیاسی نولیبرالیسم توجیه نمود؟

به اعتقاد نگارنده آنچه امروز دست‌کم در آمریکا، از سزادهی بر مبنای دو اصل استحقاق و تناسب میان جرم و میزان مجازات، نهادینه شده است، به همان اندازه که می‌تواند محصول ضعف تجربی نظریه‌های کیفری پیشین و متکی بر آن باشد، یک ضلع از اندیشه و نظریه سیاسی این جامعه است، که هیچ‌گاه مستقلاً و صرفاً براساس نتایج و تجربیات جرم‌شناسی حاصل نشده است و ازاین‌رو بهترین شیوه توضیح و توجیه آن نیز مرور و تحلیل همین نظریه‌های سیاسی غالب و تغییرات آنها خواهد بود.

۱. وی در این مقاله به ناکارآمدی نظام بازپروری در پیشگیری از تکرار جرائم پرداخته است. "... with few and isolated exceptions, the rehabilitative efforts that have been reported so far have had no appreciable effect on recidivism"

سزاگرایی نوین

نظریه‌های سزاگرایی نوین که گویی در تعارض با سیستم و ساختار لیبرالیسم بر هیبت حقوق جزای آمریکا مستولی شده است، پیوندهای عمیقی با اندیشه‌های سزاگرایی کلاسیک دارد. البته آنچه با عنوان سزاگرایی کلاسیک در این مقاله مورد مطالعه است، نه نخستین اندیشه‌هایی که دو قاعده «استحقاق مجرم» و «تناسب جرم و مجازات» را به‌عنوان اصول سزادهی در کیفر عمل ناشایست مدنظر داشته‌اند، همچون نظریات توماس آکویناس و برخی معتقدان قدیمی به مفاهیم حقوق طبیعی^۱ (Finnis, 1972: 134)، که نمونه غالب از این شیوه توجیه نظام مجازات‌ها پس از عصر روشنگری و پدید آمدن گرایش به تعریف تئوری‌های کیفری در نظم مدرن است. با لحاظ این واقعیت که فلسفه سزاگرایی کانتی، از مطرح‌ترین قرائت‌های موجود در ادبیات مدرن است و تقریباً هیچ مدعی سزاگرایی وجود ندارد که خود را به کانت منتسب نکرده (صابری تولایی، ۱۳۹۲: ۱۴) یا دست‌کم حدود رابطه نظریه خود را با کانت مشخص نکرده باشد، و از طرفی هر کجا از تعارض لیبرالیسم با سزاگرایی بحث شده، نظریات کانت محور مورد مقایسه بوده است، از این پس در اشاره به سزاگرایی کلاسیک در این مختصر نوشتار نیز نظریه سزاگرایی کانتی مدنظر خواهد بود.

با این توصیف باید گفت که نظریه‌های سزاگرایی نوین نیز که در قرن بیستم و با روی کار آمدن دوباره این اندیشه مطرح شده است، علی‌رغم تفاوت‌های خاص در برخی مبانی استدلالی و شیوه بحث^۲، به اقتضای پابندی به نتایج ضروری و قواعد کلاسیک سزاگرایی - با وجود برخی تفاوت‌ها - همچنان گونه‌ای از سزاگرایی تلقی می‌شوند که به مفاهیم و محتوای اصلی این آموزه پایبندند. از جمله نتایج ضروری نظریه کلاسیک سزاگرایی یا همان سزادهی «کانتی» که همچنان در بیشتر نظریه‌های نوین سزاگرایی نیز به چشم می‌خورد، می‌توان به اصل استحقاق مجرم برای مجازات و دیگری اصل تناسب جرم و مجازات اشاره کرد^۳ (Kant, 2002). با بیان این دو اصل یعنی استحقاق و تناسب، کانت پدر فکری این آموزه در قالب مدرن، معتقد است که هر کس می‌بایست به‌منظور برخورداری از عقل و اختیار، مسئولیت اعمال خود را

۱. کسانی مانند فینیس هم زمانی که به سزاگرایی اشاره دارند، این نظریه را ابتدائاً به قائلان حقوق طبیعی نسبت می‌دهند. البته برای مطالعه بیشتر در مورد نظریات آکویناس می‌توانید به این منبع نیز مراجعه کنید: Calvert, 1992.

۲. به‌واقع بیشتر استدلال‌های کانت چه در مورد اطلاق اخلاقی قاعده عدالت و چه احترام به نفس انسان از طریق مجازات بر نوعی ادبیات متافیزیک برقرار است که بیشتر تلاش‌های صورت‌گرفته در سال‌های اخیر نیز برای رفع این اشکال و منسجم ساختن تئوری وی صورت پذیرفته است؛ تلاش‌هایی که حتی برخی را بر این داشته تا مدعی شوند که سزاگرایان جدید به‌قدری از ادبیات و شیوه استدلال کانت فاصله گرفته‌اند که به‌سختی می‌توان آنها را سزاگرا نامید.

۳. تکیه بر این اصول در بیشتر آثار کانت به چشم می‌خورد و لیکن نگارنده مجموعه مقالات موجود در این کتاب را برای شناخت بهتر آثار کانت، بسیار مفید یافت.

پذیرد و در جرائم ارتكابی به تناسب ضرر و آسیبی که وارد کرده است، به سزای اعمال خود برسد. امانوئل کانت برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای از اصطلاح «امر مطلق اخلاقی»^۱ استفاده می‌کند.^۲ (Flanders, 2014: 316) و ضمن بیان این نکته که این قاعده اخلاقی از زمره قواعد متافیزیکی است که بر امور مربوط به اخلاق کاربردی و اراده آزاد در افراد مقدم است و از جایگاه و مبنای پیشینی نسبت به اخلاق عملی برخوردار است، خود را از ارائه هر توضیح اثبات‌گرایانه مضاعفی مبرا می‌داند.^۳ (Kant, 1993: 1-5). همین مسئله نیز راه را برای نظریه‌پردازان پس از وی باز کرده تا نه تنها با توضیحات و توجیحات مختلف بتوانند به‌زعم خود بنیان اندیشه‌های کانت را مستدل سازند، که کارکردها و اصول جدیدی نیز بر این نظریه بیفزایند (Duff, 2011: 3). برای نمونه در برخی نظریات نوسازگرا، با پذیرش کاربردی بودن قواعد سزاگرایی کانتی، این‌گونه استدلال می‌شود که مجرم با ارتکاب فعل مجرمانه به جامعه بدهکار می‌شود و با مجازات بدهی خویش را باز پس خواهد داد (Morris, 1979). از این‌رو قائلان به این نظر به همان اندازه که تلاش دارند تا از قواعد سزاگرایی کانتی فاصله چندانی نداشته باشند، با پرهیز از اشاره به مبنای استدلالی کانت یعنی همان «امر مطلق اخلاقی»، بنیان استدلال خود را بر پایه یک نوع نظم اجتماعی که آن را نیز مبتنی بر یک «دادوستد»^۴ همیشگی توصیف می‌کنند، مستقر کرده و نتیجه می‌گیرند که اگر قواعد این دادوستد، برحسب ارتکاب جرمی بر هم زده شود، می‌بایست با بازپرداخت آنچه به نامشروع اخذ شده است، نظم اجتماع را دوباره برقرار ساخت. همان‌گونه که پیداست این افراد تلاش دارند تا اصلی (استحقاق) را که کانت صرفاً با توسل به اصطلاح امر مطلق اخلاقی چندان مشروح نساخته، کمی شفاف‌تر کنند. از طرف دیگر، برخی نوسازگرایان با افزودن کارکرد جدیدی با عنوان «بیان‌گرایی»^۵ (قاعده تعبیرشده به اعلام انزجار) به سزاگرایی کانتی، سعی کرده‌اند تا از دل مفهوم استحقاق، قاعده جدیدی را ارائه کنند تا نظام سزاگرا را بسیار پیامدگراتر نمایش دهد (Dagger, 1993; Davis, 1992). بیان‌گرایی در نظر ایشان به معنای اعلام انزجار اجتماعی نسبت به آن چیزی است که گویی نظم حاکم بر اجتماع را از میان می‌برد و در نهایت جامعه انسانی را ناچار می‌سازد تا عدم مطلوبیت این پیشامد را تلویحاً از طریق مجازات به نمایش بگذارد (Hampton, 1992).

1. Categorical Imperative

۲. همان‌گونه که شاد فلاندرز در مقاله خود بیان داشته، به‌سختی می‌توان مفاهیم ارائه‌شده توسط کانت را نتیجه یک سری

استدلال‌ها و استنتاج‌های عقلانی دانست. اساساً مفاهیم در ادبیات کانت مستخرج از نوعی متافیزیک خاص است.

۳. وی در این مقدمه به‌صراحت قاعده امر مطلق اخلاقی را به‌عنوان یک قاعده متافیزیکی تعریف کرده که با آنکه در خصوص

عملکرد اخلاقی انسان است، ولیکن بر اصول مقدم تکیه دارد و از این‌رو از قواعد کاربردی اخلاق متفاوت است.

4. Bargain

5. Expressive

(VonHirsch, 1993) این کارکرد افزوده شده، اگرچه شکل جدیدی به اندیشه سزاگرایی کانتی داده است که قرار بوده غیرپیامدگرا و فارغ از توجه به هر فایده‌ای تعبیر شود، و لیکن صرف التزام آن به نتایج ضروری سزاگرایی، یعنی دو قاعده تناسب و استحقاق همچنان از نظریات نوسزاگرا تلقی می‌شود. بنابراین به‌طور خلاصه و با تکیه بر این دو نمونه اشاره شده از نظریات نوسزاگرایی می‌توان نتیجه گرفت که هیچ‌یک از آموزه‌های اخیراً ارائه شده تحت عنوان «نوسزاگرایی» هرچند با مبانی استدلالی متفاوت، در تضاد با نتایج ضروری سزاگرایی کلاسیک رشد نکرده و نظریه پردازان آن، ضمن پایبندی به اصول منتج از همان نظریه کلاسیک، تنها در شیوه و نحوه نتیجه‌گیری، گاهی با سردمدار مدرن این اندیشه یعنی کانت، همراه و همسو نیستند.

لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم به معنای یک نظام تفکر که در قرن هجدهم بنیانگذاری شده، نظامی است که تحمل و آزادی دو فاکتور اصلی آن را تشکیل می‌دهند. به سبب خیزش این اندیشه با جنبش خردگرایی و اساساً به لحاظ متأثر بودن بسیاری از نظریه پردازان این نظام سیاسی از پوزیتیویسم فلسفی، لیبرالیسم چه در شکل کلاسیک آن و چه پس از تحولات قرن بیستم، همواره - هرچند در درجات مختلف- پایبندی خاصی به اثبات‌گرایی به‌عنوان مقدمه‌ای لازم در ارائه نظریه جهان‌شمول خود داشته است. بدین معنا که لیبرال‌ها از همان نظریه‌های نخست، همچون نظریه‌های اسمیت و لاک و دیگران از هر نوع گرایش به متافیزیک و به‌خصوص اخلاق، در تعارض با اثبات‌گرایی منطقی اجتناب کرده و ظاهراً فلسفه‌ی خود را بر مفاهیمی تجربه‌پذیر بنا کرده‌اند، و لیکن در مسیر این تجربه‌محوری نه‌تنها ابایی از بیان تجربیات بشری از مفاهیمی غیرعینی همچون نظم‌ی خودجوش نداشته‌اند، که اساساً لیبرالیسم کلاسیک در زبان طرفداران سنتی خود، بر قاعده‌ای با عنوان «صحت نظم خودجوش» آن هم در اشکال مختلف -از دست نامرئی» آدام اسمیت گرفته تا «باری تعالی نظم‌دهنده» در کلام فرانسوا کنه^۱- شکل یافته است که خود یک مفهوم/مفاهیم غیرمشهود، ولیکن تجربه‌پذیر تلقی می‌شود. البته از این مبنای پذیرفته شده در لیبرالیسم کلاسیک، از نظر قائلین به آن، تنها یک قاعده سلبی نتیجه می‌شود؛ که آن نیز عبارت است از براءت از هرگونه مداخله در اراده افراد و سلب آزادی آنها در شرایطی

۱. دست نامرئی در ادبیات آدام اسمیت اگرچه ظاهراً و اساساً محصول تجربه و درک تجربی از وقایع اجتماعی همچون نظم خودجوش است، ولیکن خود تجربه‌ای است از یک ناظم غیرتجربی و غیراثباتی، از این‌رو توسط وی به دستی نامرئی توصیف شده است.

که حکومت ضرورت انکارناپذیری جهت مداخله برای حفظ امنیت و آرامش افراد در جامعه نمی‌بیند.

به عبارت ساده‌تر، لیبرالیسم کلاسیک خود را در اندیشه طرفدارانش، بی‌نیاز و فراتر از هر مداخله‌ای در حقوق و آزادی‌های فردی می‌داند و جامعه سیاسی نیز که از نظر آنها متشکل از تجمیع اراده‌های فردی در دل یک هیأت سیاسی یا همان اراده حکومتی است، قرار است تا با تکیه بر این نخستین مفهوم تجربه‌پذیر یعنی نظم خودجوش، تنها وظیفه‌اش، در رفع معایب حالت طبیعی (Locke, 1823:138) خلاصه شود و لاغیر. از این رو بسیار طبیعی است اگر طرفداران لیبرالیسم کلاسیک به شکل بسیار جدی با ورود هر نوع مفهوم متافیزیکی یا غیرعینی دیگری، همچون بسیاری از قواعدی که نام اخلاق به خود می‌گیرد، به حوزه قوانین، به خصوص قوانین کیفری مخالفت ورزند. برای مثال لاک یکی از پیشگامان تفکر لیبرال بر عدم شمول قواعد مذهبی و حتی اخلاقی در میان قوانین و مقررات کیفری، فارغ از اینکه ثمره اعمال این مفاهیم اخلاقی می‌تواند به طور تجربی نیز قابل استنباط باشد- صرفاً به منظور جلوگیری از پایه‌گذاری نظام ارزشی خاص- اصرار می‌ورزد.^۱ او در مورد حد دخالت دولت با ابزار اجبار این‌گونه استدلال می‌کند که اجبار دولتی (اعمال قدرت) اگرچه می‌بایست ابزار سلطه حکومت بوده و به هر نحو ناظم روابط انسان‌ها باشد، ولیکن به هیچ وجه نمی‌تواند نباید به امور مربوط به رستگاری ارواح انسان گسترده شود (Locke, 1689: 48). با لحاظ این شرایط و با توجه به این گرایش منطقی و فلسفی، این واقعیت که نظریه سزاگرایی کانت در بدو ارائه و با توجه به مبنای اصلی آن یعنی امر مطلق اخلاقی - که به معنای امری نه تنها اخلاقی که متافیزیکی و مقدم بر هر قاعده کاربردی در اخلاق است- طرفداران چندانی نیافته است، قابل فهم به نظر می‌رسد.

پس از مهجور ماندن نظریه سزادهی کانتی در سال‌های نخستین خیزش لیبرالیسم سیاسی، چاره‌ای جز ابتدای این نظریه سیاسی بر فایده‌گرایی به عنوان تنها هدف اثبات‌گرایانه موجه جهت حقوق کیفری باقی نمی‌ماند. از طرفی همین تجربه از یکی‌انگاری لیبرالیسم و فایده‌گرایی نیز در طول زمان سبب شده تا برای بسیاری از اندیشمندان همراهی لیبرالیسم با هر

۱. این تعریف لاک از خنثی بودن یک نظام لیبرال به چنان اصل محکمی در این ساختار سیاسی بدل می‌شود که سال‌ها بعد فاینبرگ می‌نویسد: «...یک دولت لیبرال می‌تواند در سرمایه‌گذاری‌های متعددی همچون مطالعات مربوط به فضا و غیره از طریق مالیات عموم مشارکت کند، درحالی‌که این امور به کارکرد اصلی دولت یعنی حفظ حقوق برابر افراد مربوط نمی‌شود، زیرا باید پذیرفت که دولت لیبرال فقط در تعیین قوانین و مقررات به خصوص قواعد کیفری است که می‌بایست خنثی و فاقد هرگونه نظام ارزشی عمل کند، ولیکن می‌تواند اقدامات دیگری داشته باشد که در آنها از اخلاق مربوط به خود بهره ببرد»
ر.ک: Feinberg, 1994.

آنچه غیر از فایده‌گرایی است، دشوار شود (Murphy, 1985:3) و بیان دارند که حقوق کیفری به معنای محدوده اعمال قوه قاهره و تحمیل اراده از جانب حکومت در یک نظام لیبرال، تنها باید به‌عنوان آخرین چاره در مسائل بسیار اساسی و در شرایط نقض حقوق غیرقابل کتمان در حالتی اعمال شود که هدف دولت در ایجاد جامعه امن با کمترین میزان مداخله و فشار، اساساً و چه بسا صرفاً- به‌منظور بازدارندگی دیگران از تکرار این عمل باشد (Murphy, 1985: 5).

تعارض بدوی میان لیبرالیسم سیاسی و سزاگرایی کیفری

حال که سزاگرایی نوین در دل لیبرالیسم سیاسی متولد شده، بیشتر اندیشمندان مخالف با ترکیب این دو اندیشه سیاسی و حقوقی، اغلب به‌نوعی نگاه اخلاق بنیان و ارزش‌محور (ارزش‌گرا) در سزاگرایی اشاره داشته و اذعان کرده‌اند که تلفیق این نگرش حقوقی با مبنای ارزش‌گرای نظریه سیاسی لیبرال ناسازگار است. برای مثال جفری مورفی، از منتقدان همراهی سزاگرایی و لیبرالیسم، مسئله اساسی را این‌گونه تشریح می‌کند که درحالی‌که سزاگرایان مشغول توجیه مضامین اصلی سزاگرایی همچون تناسب، استحقاق، سرزنش و غیره هستند، این مهم را فراموش کرده‌اند که به فرض قابلیت توجیه این مفاهیم، آیا می‌توان آنها را در دل نظام سیاسی خاصی همچون نظام لیبرال تعریف کرد یا خیر (Murphy, 1985: 4)؟ وی با تأکید بر این نکته که نظریه کیفری جزئی از نظریه سیاسی در یک جامعه محسوب می‌شود، تأکید دارد تا لیبرالیسم را نظامی تعریف کند که اگرچه توسعه اخلاق فردی در آن شایان توجه است، ولیکن این مسئله و پرداختن به ارزش‌های مورد قبول در جامعه هرگز نمی‌تواند از مسائل و اهداف مربوط به دولت و نظام کیفری در این سیستم فکری قلمداد شود. وی مجازات را خشن‌ترین شکل اعمال نیروی قاهره حکومتی تعریف می‌کند و معتقد است که چون «مجازات کردن» به معنای تضییع برخی حقوق اساسی افراد و بدنام کردن آنهاست، از این‌رو مجازات تنها زمانی توجیه‌پذیر خواهد بود که آخرین راه‌حل ممکن برای رفع بی‌نظمی حاصل شده در نتیجه جرم باشد و در محدودترین شکل ممکن نیز تعریف و تحدید شود (Murphy, 1985: 4)؛ یعنی درست در شرایطی که به‌واسطه مانع شدن فرد از تکرار مجدد عمل مجرمانه، برای جامعه لیبرال سودمند تلقی شود. وی حتی در مورد آن دسته از حقوقی که می‌بایست مورد حمایت نظام کیفری قرار گیرد، این‌گونه استدلال می‌کند که این حقوق فردی باید برای جرم‌انگاری و اعمال مجازات جهت حفظ و حمایت، از اساسی‌ترین و الزام‌آورترین حقوق افراد تلقی شوند (Murphy, 1985: 5). البته این تنها مورفی نیست که نظام سیاسی لیبرال را با این اوصاف از مبنای سزاگرایی دور ساخته و قرین فایده‌گرایی کرده است، بلکه دیگر نظریه‌پردازان نوسزاگرا نیز که پس از خیزش دوباره این اندیشه در مقام توصیف و تبیین روابط این اندیشه حقوقی با نظریه

سیاسی لیبرال برآمده‌اند، حتی اگر صریحاً بر ویژگی‌هایی همچون اخلاق‌گریزی و آینده‌نگری در توصیف نظریهٔ کیفری متناسب با لیبرالیسم سیاسی تأکید نورزیده‌اند، ولیکن در لفافه و در دل طرق توجیهی خود در همنشین ساختن سزاگرایی و لیبرالیسم، به این نکته که نظام کیفری متناسب با لیبرالیسم سیاسی باید به هر نحو فایده‌مدار باشد، اشاره داشته‌اند. بنابراین واضح است که این نظام سیاسی که از نخست با فایده‌گرایی کیفری عجین شده است، بعدها نیز اندیشمندان نظریهٔ کیفری را وادار کرده تا ضرورتاً هر نظریهٔ کیفری را با سه ویژگی اخلاق‌گریزی، خنثی بودن ارزشی و در نهایت بازدارندگی اثبات‌گرایانه مورد بررسی و سنجش قرار دهند. امروزه نیز طرفداران خیزش سزاگرایی نوین که نظام اندیشهٔ آنها به شکل تاریخی با سه ویژگی الف) ابتدای سزاگرایی کیفری بر بنیانی متافیزیکی^۱، ب) اخلاقی (هرچند حداقلی) بودن قواعد و اصول این نظریه^۲ و ج: نگاه رو به عقب و عدم تکیه بر فایده‌مندی نظام مجازات‌ها^۳ توصیف می‌شود، چاره‌ای جز رویارویی با چالش‌های نظری موجود در تعارض این نظریه با لیبرالیسم سیاسی نخواهد داشت.

تلاش‌های صورت‌گرفته در توجیه نظریهٔ سزاگرایی در بستر لیبرالیسم غربی

پس از خیزش دوبارهٔ سزاگرایی به‌عنوان نظریهٔ غالب در سیاست جنایی، به‌همراه انتقادهای مطرح‌شده، بسیاری نیز سعی در توجیه استقرار دوبارهٔ این اندیشه در دل نظام سیاسی لیبرال داشته‌اند که جالب‌ترین نکته در نظریات آنها ماهیت کاملاً متفاوت تلاشی است که این اندیشمندان در نزدیک‌سازی این دو تفکر سیاسی و حقوقی داشته‌اند. در مجموع سه تیپ فکری برجسته در این تلاش برای رفع ناهمسازی‌ها وجود دارد؛ یکی آن دسته از نظریه‌پردازان که تلاش در فایده‌مدار نشان دادن مبانی سزاگرایی دارند؛ دیگری کسانی که به‌جای پذیرش سزاگرایی به‌عنوان نظریهٔ غالب، به آن در کنار فایده‌گرایی نقشی حاشیه‌ای داده‌اند تا از این طریق ماهیت نظام تقنینی را با نظام سیاسی همراه سازند و از سزاگرایی نیز در ابعاد کوچک‌تری استفاده کنند؛ و دستهٔ سوم کسانی که نه‌تنها کمی سزاگرایی را به سمت فایده‌مداری متمایل کرده‌اند، بلکه سعی کرده‌اند با تغییراتی در تعریف مبانی نظریه سیاسی لیبرال آن را نیز با مختصر فایده‌های یک نظام سزاگرا همسو کنند. از زمرهٔ مهم‌ترین نمونه‌های

۱. همچون شاد فلاندرز که در مقالهٔ خود علاوه‌بر توجیه‌ناپذیر بودن مبانی نظری کانت در ارائهٔ سزاگرایی، نفس استقرار این

اندیشه بر پایهٔ متافیزیک را نیز نقد کرده است. ر.ک: Flanders, 2014.

۲. مانند نقد ارائه‌شده توسط جفری مورفی در Murphy, 1985: 3.

۳. مانند آنچه متر در مقالهٔ خود اشاره کرده و حتی سعی در رفع این مشکل با نمایش امکان فایده‌مداری یک نظام سزاگرا داشته است (Metz, 2007).

این تلاش‌های صورت گرفته می‌توان به نظریه همپتون (نمونه اول)، رالز - و چه بسا هارت - (نمونه دوم) و البته کمی متأخرتر متز (نمونه سوم) اشاره کرد.

الف) تأکید بر فایده‌مداری نظام سزاگرا

همپتون، از مدافعان سزاگرایی نوین در قرن بیستم و در زمان خیزش دوباره این اندیشه، آنچه از قواعد سزاگرایی نوین ارائه می‌دهد، کمی متفاوت از اصولی است که سزاگرایان نخستین از جمله کانت و هگل بیان داشته‌اند. وی با تأکید بر هدف جدیدی با عنوان «بیان‌گرایی» به مثابه یکی از اهداف مجازات در بستر اندیشه سزاگرایی، نظریه خود را کمی وسیع‌تر از قواعد کانتی ارائه می‌دهد. وی همانند کانت انسان‌گرایی را مبنا قرار می‌دهد و از احترام^۱ به عنوان یکی از مبانی سزاگرایی در حالی صحبت می‌کند که مجازات برابر را نه به جهت احترام به مجرم، که به سبب احترام به قربانی و جامعه، از لوازم «حفظ اعتدال» اجتماعی می‌شمارد (Hampton, 1995). همپتون با اضافه کردن عنصر «بیان‌گرایی»^۲ به عنوان فایده انکارنشده در یک نظام سزاگرا سعی در توجیه خیزش دوباره این نظریه در دل لیبرالیسم سیاسی دارد. به عبارت ساده، نشان می‌دهد که نظام لیبرال برای حفظ حقوق برابر افراد نیازمند است تا قدمی ایجابی بردارد و با برقراری سزاگرایی، در جهت حفظ اعتدال و احترام جامعه حرکت کند (Hampton, 1992). به عبارتی همپتون درصدد بوده تا فایده‌ای (کارکرد) را برای نظام سزاگرایی - که چه در ادبیات قائلان به حقوق طبیعی و چه منطبق کانتی - همواره مطلق و غیرپیامدگرا بوده، تعریف کند، سپس این کارکرد را بدون هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای از لوازم یک نظام لیبرال برای تحقق اهدافش بشمارد. حال آنکه به نظر دیگر نظریه‌پردازان حوزه سزاگرایی، این تلاش همپتون چندان توجیه‌گر و متقاعدکننده نخواهد بود، چراکه در هر حال و با فرض پذیرش این فایده در دل یک نظام غیرپیامدگرا، باز هم یکی از ویژگی‌های اصلی و تعیین‌کننده نظام لیبرال، خستی بودن آن در قبال ارزش‌های اخلاقی توصیف شده است، از این رو آن‌گونه که همپتون انتظار دارد، به سادگی نمی‌توان پذیرفت که اولاً بیان‌گرایی به عنوان یک «فایده» در دل مفهوم سزاگرایی کلاسیک قابل اشاره است و ثانیاً نظریه سیاسی لیبرال با وجود خستی بودن می‌تواند با این ویژگی اساسی در این نظام کیفری به راحتی همراه شود.^۳

1. Respect
2. Expressive

۳. این ایراد دوم که توسط متز بر نظریه همپتون وارد شده، به این معناست که همپتون نمی‌تواند نظام لیبرال را خستی فرض کند و همچنان بیان‌گرایی را به عنوان یکی از کارکردهای آن بپذیرد. نکته در اینجا است که متز پس از ارائه این نقد بر منطق همپتون، خود با اشاره به قاعده سرزنش آن را یکی از لوازم نظام لیبرال می‌داند، با این تفاوت که وی این نظام سیاسی را نظامی خستی تعریف نخواهد کرد. ر.ک: Metz, 2007:692

ب) ترکیب دو نظام فایده‌محور و سزاگرا با تفکیک مرجع

از دیگر اندیشمندانی که در راستای ایجاد مصالحه مبنایی میان نظریه سیاسی لیبرال و سزاگرایی بازتولیدشده ی کیفری تلاش کرده‌اند، می‌توان به رالز اشاره کرد که روش جالب توجهی را در پیش گرفته است. این اندیشمند -البته نه صراحتاً در چاره‌جویی به منظور سازگار ساختن این دو نظریه سیاسی و حقوقی- که در واقع به منظور همراه کردن دو نظریه سزاگرایی و فایده‌گرایی تلاش کرده است. البته از آنجا که اقتضای ادعاشده لیبرالیسم سیاسی نیز نه سزادهی اخلاق‌گرا که بازدارندگی فایده‌محور است، نتیجه کار وی می‌تواند در سازگارسازی دو نظریه لیبرال و سزاگرایی نیز راهگشا باشد. رالز اساساً موضوع سزاگرایی را مربوط به محاکم و شیوه سزادهی فرد در رابطه با جرم ارتكابی می‌داند، درحالی‌که معتقد است هدف کلی در یک دستگاه و ساختار تقنینی-کیفری باید بازدارندگی تعریف شود (Hart, 1968, Chapter 1; Rawls, 1955: 5-7). در واقع وی معتقد است که نظریه بازدارندگی اساساً نظریه‌ای است که مداخله دولت در تنظیم روابط اجتماعی و تعریف جرائم و در نهایت تولید نهادهای سرکوبگر را توجیه می‌کند، درحالی‌که تئوری استحقاق و پیرو آن تناسب که از مبنای سزاگرایی هستند، قواعد مناسبی‌اند برای پاسخ به این پرسش که مجازات سرکوبگری که دولت اعمال خواهد کرد به چه میزان خواهد بود (Rawls, 1999: 23)؟ اگرچه رالز به‌خوبی توانسته با تفکیک میان مرجع هریک از این دو نظریه کیفری سزاگرایی و فایده‌محور، راه را برای آشتی دادن لیبرالیسم و سزاگرایی هموار کند، در لفافه بر این نکته مهر تأیید زده است که لیبرالیسم سیاسی با سزاگرایی به‌عنوان نظام کیفری همراه نخواهد شد و تضادهای میان این دو نظریه آشتی‌ناپذیر خواهد بود، مگر اینکه سزاگرایی به یک نظریه حاشیه‌ای محدود شده و در نظم دادن به نظریه فایده‌مندی مشارکتی محدود داشته باشد. البته آنچه رالز بیان داشته، هم از طرف سزاگرایان و هم برخی فایده‌گرایان مورد نقد و مخالفت قرار گرفته است. کما اینکه این سؤال برای منتقدان بی‌پاسخ مانده که اگر نظریه سزاگرایی تنها مربوط به دستگاه قضا و قاضی صادرکننده حکم است و مبنایی برای سزاگرایی و نظام اخلاقی آن در ساختار تقنینی وجود ندارد، چگونه می‌توان رنج ناشی از جرم را ارزیابی و میان آن با میزان مجازات تناسب برقرار کرد؟ (Corlett, 2003: 83).

ج) همراه نمودن سزاگرایی با لیبرالیسم با اعمال تغییر در تعاریف مصطلح آنها

کوشش متأخر و متفاوت دیگری نیز در برقراری پیوند میان لیبرالیسم سیاسی و سزاگرایی کیفری از جانب متز صورت پذیرفته که جنس و شیوه استدلالی آن با آنچه پیشتر و از طرف دیگر اندیشمندان حوزه نظریه سیاسی و کیفری مطرح شده، متفاوت است. وی ضمن انتقاد و

ناکافی دانستن بسیاری از این تلاش‌ها - دست‌کم - در توجیه خیزش دوباره سزاگرایی، راهکار دیگری را در پیش گرفته است. متز اساساً به تغییراتی در تعریف لیبرالیسم روی آورده و ضمن ارائه توصیف موسعی از سزاگرایی که آن را اعم از نظریه استحقاق، تناسب و سرزنش دانسته است، تعریف جدیدی از لیبرالیسم سیاسی ارائه می‌دهد (Metz, 2007: 710) که بسیار محل تأمل است. اولاً باید گفت که متز معتقد است اعلام انزجار عمومی که در قالب مجازاتی متناسب برای جرم تعیین می‌شود، از ویژگی‌های سزادهی در قالب یک نظریه کیفری است. به عبارت ساده، متز معتقد است که جامعه با سزادهی بر خود لازم می‌داند تا انزجار (عمومی) خود را از عملکرد مجرم تصریح کرده و به نمایش بگذارد. البته همان‌گونه که اشاره شد، وی نخستین کسی نیست که از تصریح اجتماع در سرزنش مجرم صحبت می‌کند و سرزنش را از ارکان سزاگرایی می‌داند، بلکه پیش از وی نیز بسیاری دیگر همچون همپتون به این نکته اشاره داشته‌اند (Hampton, 1992; Hirsch, 1993)، ولیکن متز با جمع کردن این ویژگی در ذیل مشخصه‌های نظام سزاگرا و با ارائه تعریف جدیدی از لیبرالیسم، که در آن وظیفه دولت لیبرال نه فقط حفظ حقوق برابر افراد برای زندگی مطلوب، که اعمال روش‌هایی بیان‌گرایانه و نمایشی در راستای توسعه این حقوق است، از سزاگرایی نظامی مطلوب برای لیبرالیسم سیاسی رقم می‌زند (Metz, 2007: 703). در واقع متز با انتقادهایی که در بخش‌های نخستین از اثر خود بر تلاش‌های دیگر نظریه‌پردازان حوزه حقوق کیفری و نظریه سیاسی وارد می‌کند، نشان می‌دهد که با هیچ‌یک از دو اندیشه پیش‌گفته موافق نیست، بلکه وی چاره را در اعمال برخی تغییرات در تعاریف مصطلح و رایج از لیبرالیسم و سزاگرایی، و اضافه کردن عنصر سرزنشگری (نسبت به هتک ارزش‌های مورد حمایت نظام لیبرال) به عناصر تعریف‌کننده این دو نظریه می‌بیند و این‌گونه می‌نویسد که تنها راه آشتی دادن نظریه سیاسی لیبرال و سزاگرایی در پذیرش ویژگی سرزنشگری به‌عنوان ویژگی متمایز نظام سزاگرایی و اضافه کردن عنصر کنشگری و پیرو آن سرزنشگری (با نمایش مجازات) به ویژگی‌های یک نظام سیاسی لیبرال است (Metz, 2007: 703). حال آنکه اگر کمی دقیق‌تر به این شیوه از استدلال متز و تغییرات وی در برداشت رایج از لیبرالیسم که خود آن را تعریف استاندارد ولیکن تغییرپذیر می‌داند، نظر بیفکنیم، خواهیم دید که یک جهش ناگهانی از دولتی که صرفاً موظف به حفاظت از حقوق اساسی و برابر شهروندان است، به دولتی که می‌بایست برای حفظ حقوق اساسی و برابر شهروندان اقداماتی کند که به‌واقع لازمه‌ی حفظ آن حقوق نیست، بلکه برای ترویج و نهادینه ساختن آن

حقوق شکل گرفته^۱، دست‌کم به همین سادگی که متز لحاظ کرده و صرفاً از طریق ارائه تعریف جدید از یک نظام سیاسی تعریف شده، ممکن نخواهد بود.

لیبرالیسم نو در قالب یک آموزه سازگار با سزاگرایی

در مجموع و با لحاظ نظر منتقدان سرسخت ظهور دوباره سزاگرایی سه مسئله زیر به‌عنوان اشکالات اساسی در همنشینی لیبرالیسم و سزاگرایی مشخص شد:

(الف) ابتدای سزاگرایی کیفری بر هسته‌ای که کانت آن را متافیزیک اخلاقی می‌داند؛
(ب) ارزشی بودن (هرچند حداقلی) قواعد و اصول این نظریه؛ (ج) نگاه رو به عقب و عدم تکیه بر فایده‌مندی نظام مجازات‌ها.

حال آنکه لیبرالیسم کلاسیک که بسیاری از نویسندگان حقوق کیفری نگران اصول خدشه‌ناپذیر آن در مواجهه با سزاگرایی هستند، پس از بحران اقتصادی دهه هفتاد میلادی سرنوشت کاملاً متفاوتی داشته است و هرگونه تحلیل و تفسیری بدون توجه به این تحول عظیم، نارسا و ناکارآمد خواهد بود. این تحول از آنجا نشأت می‌گیرد که پس از شروع دور سوم بحران اقتصاد سرمایه‌داری در اواخر دهه هفتاد و زمانی که دولت رفاه به‌کلی ضعیف شده و مجدداً صدای نارضایتی‌ها از نظم و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و حقوقی در انگلستان و آمریکا به آسمان برخاسته و سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو در شکل‌های ناپخته خود شکست خورده بودند، شکلی نو و متفاوت از نظام لیبرالی متولد می‌شود که ترکیبی است از نظریه‌های اولیه دولت لیبرال و نهادهای دموکراتیک (هاروی، ۲۰۰۵: ۱۹). این نظم جدید که توسط نظام سیاسی آمریکا گزینش می‌شود، بنیان اندیشه خود را بر آزادی اقتصادی استوار می‌سازد و از همان ابتدا نظام سیاسی نولیبرال نامیده می‌شود. البته باید تأکید کرد با آنکه نولیبرالیسم اغلب نظریه‌ای در مورد اقتصاد سیاسی لحاظ می‌شود، ولیکن این تعریف اقتصادمحور تنها بخشی از این نظام فکری است که گستره فلسفی عمیق‌تری را در بردارد. در واقع پیشگامان اصلی نولیبرال پیش از ارائه این تعریف از الگوی اقتصادی، موضوعی در فلسفه‌های شناخت و ذهن داشته‌اند که بدون لحاظ آنها و حتی فلسفه‌های اجتماعی زمینه‌ساز این اندیشه، شناخت ما از این تفکر ناقص خواهد بود و پیرو آن راه تطبیق این تفکر با دیگر اندیشه‌های حقوقی و اجتماعی برایمان دشوار خواهد شد.

۱. وی در مقاله خود دقیقاً بر این نکته تأکید می‌ورزد که اگر وظیفه یک دولت لیبرال اقدام برای حفظ حقوق برابر شهروندان است، این عبارت «برای حفظ» می‌بایست به عبارت «برای حقوق برابر شهروندان» تبدیل شود که اقداماتی را در برگیرد که فراتر از صرف حفظ این حقوق است. ر.ک: Metz, 2007: 698

مطالعه مختصر افکار و عقاید پیشگامان نظم نولیبرالی به خوبی نشان می‌دهد که اولاً برخلاف لیبرالیسم کلاسیک، سردمداران نظم نولیبرال نه تنها نقطه شروع در فلسفه خود را به دیدگاهی نسبت می‌دهند که فارغ از پیش‌فرض و سبق ذهن نسبت به جهان نیست؛^۱ که در کنار باور به نظم اجتماعی خودجوش، به نظم خودجوش اخلاقی نیز که محصول فرایند تکامل درازمدت جوامع انسانیست، باور دارند. ایشان ضمن پذیرش قوانین پایدار در اخلاق و عدالت، سنت‌های برگرفته از این قوانین را نیز لازم‌الاتباع می‌شمارند. آنها با نشان دادن چگونگی مستقر شدن تمدن‌های پیشرفته در سایه غلبه برخی سنت‌ها که مضمون اصلی آنها آزادی فردیست، از دعوت به مجموعه سنت‌های مقوم این آزادی و اخلاق نیز ابایی ندارند. به عبارتی در نولیبرالیسم شکل جدیدی از تجربه‌گرایی مطرح می‌شود که با پذیرش این واقعیت که تجربیات بشر خود می‌تواند متکی بر برخی مسلمات ذهنی باشد، اتکا بر این مسبقات مشترک ذهنی را که مقدم بر قواعد کاربردی قرار می‌گیرند، به دور از ذهن نمی‌داند؛ یعنی درست همان مسئله‌ای که زمانی عقاید قابل تأمل کانت را مهجور ساخته بود.^۲ همان‌طور که اشاره شد، کانت در شرایطی سزاگرایی را به‌عنوان یک نظریه کیفی برای جامعه مدرن پیشنهاد می‌کند که این جامعه پیوندهای عمیقی با لیبرالیسم کلاسیک و پیرو آن اثبات‌گرایی فلسفی داشته و تلاش می‌کرده است تا از هر نظم اخلاقی غیرضروری در جامعه فاصله بگیرد. در همین شرایط اگرچه کانت، از مفاهیمی همچون استحقاق، تناسب و احترام به نوع بشر صحبت می‌کند و با پیوند زدن آنها با اصطلاح «امر مطلق اخلاقی» به معنای اصلی که تعمیم‌پذیر و مقدم بر هر قاعده کاربردی در حوزه اخلاق است، سیستمی را پایه‌گذاری می‌کند که از سیستم اخلاقی پیشینیان خود همچون آکویناس و نظریات استعلایی نظام حقوق طبیعی بسیار فاصله دارد؛ ولیکن به‌کارگیری عنوان امر مطلق اخلاقی به عنوان یک مبنای متافیزیک، پذیرش نظریه‌اش را نزد سیاستگذاران زمان دشوار می‌سازد. باید به خاطر داشت که امر مطلق اخلاقی کانت به‌عنوان قسمتی از فلسفه اخلاق وی، به همان اندازه از منطق محض^۳ فاصله دارد، که از اصول

۱. هایک به‌صراحت می‌نویسد: «نه فقط جزئی از کیفیات یا صفات حسی که بلکه کل آن... برداشتی است که بر تجربه هر فرد یا نوع انسان مبتنی است. از این‌رو تصور هسته اصیل و نابی از احساس که صرفاً با تجربه تغییر و تحول می‌یابد، افسانه‌ای است که هیچ ضرورتی ندارد... (Hayek, 1952:42)».

۲. به نظر نگارنده اگر ضعف اندیشه کانت در زمان ارائه یعنی دوران لیبرالیسم کلاسیک، اتکای آن بر مقولاتی آزاد، کلی و ضروری بود، وی این مقولات را براساس قابلیت تعمیم‌پذیری آنها در میان اذهان مختلف انسانی به‌دست می‌آورد، تا بتواند نظام‌بخش تجربیات حسی متکثر افراد گوناگون در یک جامعه انسانی باشد، حال آنکه لزوماً در اثبات تجربی این قواعد بحثی ندارد، این راه‌حل کانتی امروزه با باور به «ذهنیت مسبوق بر تجربه» در فرهنگ علوم اجتماعی نولیبرالیستی قابل تطبیق است.

3. Logic

عملی اخلاق^۱. پس پذیرش این اخلاق، نزد سیاستگذاران وقت که یا گریز از هرگونه مفهوم متافیزیکی اخلاقی را مبنای خود قرار داده، یا در ابتدای تجربه اثبات‌گرایی علیه قواعد محض و مطلق، به‌شکلی افراطی به نظم تجربی نوین تعلق خاطر نشان می‌داده‌اند، دشوار بوده است. حال آنکه در سال‌های اخیر، سیر تحولات لیبرالیسم و تغییرات به‌وجودآمده در محتوای منطقی و تفسیری این نظریه، شرایط متفاوتی را رقم زده است. شرایطی که به‌نظر می‌رسد این متافیزیک اخلاقی کانت نیز - که مطلق بودن خود را از مقدم بودن بر هر قاعده تجربه‌پذیر یا تعمیم‌پذیر کسب کرده و از آن به ذهنیت مسبوق بر هر عمل اخلاقی و ارزشی تعبیر می‌شود - بتواند در زمره سنت‌ها و ارزش‌های مبنایی در این نظام آزادی محور قرار گیرد. پس نمی‌بایست مانعی جدی در پذیرش آن به‌عنوان یک اصل اخلاقی/حقوقی در نظم نوی موجود، وجود داشته باشد.

در اثبات این مدعا کفایت نگاه دقیق‌تری بر برخی نظریات پیشگامان اندیشه نولیبرال همچون هایک داشته باشیم. وی در رد متافیزیک‌گرایی و تکیه بر اثبات‌گرایی علمی، چنان با قاطعیت از قطعی و مسلم بودن برخی پیش‌فرض‌ها در فلسفه علوم انسانی و اجتماعی دم می‌زند و به ممکن نبودن وجود دیدگاه‌های بدون پیش‌فرض - که از قضا بر تجربیات حسی بشر نیز مؤثرند - اشاره می‌کند که جان گری در کتاب خود با نام *فلسفه سیاسی هایک* افکار وی را، از این رو به کانت بسیار نزدیک دیده است (گری، ۱۹۹۸: ۱۶). این مطلب با توجه به آنچه در خصوص تأثیر اثبات‌گرایی و متافیزیک‌گرایی بر تفکرات لیبرالیسم کلاسیک در سیاستگذاری اشاره شد، خود نقطه گسست غیرقابل اغماضی میان لیبرالیسم کلاسیک و نولیبرالیسم قرن بیستمی است، که بی‌توجهی به آن اشکالات بسیاری در پی خواهد داشت. به‌عبارت ساده‌تر، هایک و نولیبرال‌هایی همانند وی، پس از سال‌ها تجربه، دیگر چندان با معتقدات جزمی تجربه‌گرایان همراه نیستند و بسیاری از مفاهیم را چه در فلسفه و چه علوم اجتماعی دارای خصلت انتزاعی و مفهومی می‌بینند که همین مفاهیم انتزاعی نیز می‌تواند به‌واسطه حکایتی که از وجود یک قانون نسبتاً پایدار و موافق با آزادی‌محوری در جامعه انسانی دارد، مقدمه مطلق و اساس سیاستگذاری‌های یک نظام سیاسی قرار گیرد (گری، ۱۹۹۸: ۱۹). البته بی‌شک این به‌معنای غلبه نوعی تازه از ادبیات متافیزیکی بدون قیدوبند در این آموزه‌ی بازاندیشیده شده نخواهد بود، بلکه تنها چگونگی فراگیر شدن و قابل فهم شدن اندیشه‌های کانتی را در عصر جدید روایت می‌کند که مدت‌ها برای بسیاری از لیبرال‌های اثبات‌گرا مورد پسند نبوده است. در واقع، وقتی هایک به قدرت ذهن به‌اندازه کانت اعتقاد دارد، به‌راحتی نیز می‌تواند با برخی قواعد و اصول کانتی به استناد قابلیت تعمیم‌پذیری آنها -

1. Empirical Philosophy

همچون آنچه وی در مورد امر مطلق اخلاقی استدلال می‌کند - همراه شود، کما اینکه در بخشی از نوشته‌های خود نیز، در خصوص آزمون عدالت‌مداری یک قاعده، توجیه آن را براساس مطلوبیت و تعمیم‌پذیری آن می‌پذیرد و اشاره می‌کند که این مطلوبیت و تعمیم‌پذیری فی‌نفسه حکایت از عدم تعارض آن قاعده با شرایط موجود دارد و از این رو می‌تواند سبب توصیف عادلانه بودن برای آن قاعده شود^۱ (Hayek, 1967:38). او به خوبی نمایش می‌دهد که هیچ مشکل جدی با مفاهیم انتزاعی که مقدمه برخی قواعد کاربردی و تجربه‌پذیرند - البته به شرطی که این مفاهیم، مقدمات سستی یا ارزشی یک نظام آزادی‌محور باشند - ندارد. این‌گونه است که معرفت‌شناسی کانت که زمانی سبب متروک ماندن اندیشه وی شده بود، دیگر مفهوم «سخت‌هضم» در ادبیات نولیبرالیسم سیاسی نیست و می‌توان گفت اشکال اول (مبتنی بودن اندیشه کانت بر یک مفهوم متافیزیکی) در همراهی این دو اندیشه امروزه دیگر مرتفع شده است.

از طرف دیگر، این نظم نو از دل مخالفت با وابستگی بی حد به اثبات‌گرایی علمی - و البته به همان نسبت ذات‌گرایی ارسطویی - و دفاع از نظم خودجوش اجتماعی نه‌تنها از لزوم درک و قبول ارزش‌ها و سنت‌های مقدم ذهنی صحبت می‌کند که چنان از حمایت از آنها به‌عنوان برخی سنت‌ها، آداب و رسوم و قواعد رفتاری که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد و نظم اجتماعی معینی را رقم می‌زند، دم می‌زند که گویی ابایی از تعریف یک سیستم ارزشی و اخلاقی منحصربه‌فرد نیز به‌عنوان سیستم «فکری-ارزشی» نولیبرالیسم که ارزش‌های آن مقوم آزادی‌خواهی و آزادی‌باوری هستند، ندارد. این سنت‌ها از نظر هایک و حتی دیگر نولیبرال انگلیسی، اوکشات، اعم از نظم‌های خودجوشی‌اند که طی یک فرایند سازگاری طولانی انسان با محیط طبیعی و اجتماعی شکل گرفته و می‌بایست پیش‌زمینه هر پیشرفتی قرار گیرند (هایک، ۱۳۸۰:۱۶). حتی بعید نیست که از نظر قائلان به نولیبرالیسم بتوان این ارزش‌ها را سرفرازانه مورد ترویج و حمایت‌ایجابی قرار داد. این درست همان نکته‌ایست که متر در مقاله خود درصدد بود تا از دل تغییر ظاهری در تعاریف موجود از لیبرالیسم کلاسیک به آن دست یازد.

در این زمینه می‌توان به اشاره‌هایک به اصطلاح بنجامین کنستانت در خصوص نظام مبتنی بر اصول^۲ نیز توجه داشت که پیرو آن لیبرالیسم را به‌عنوان نظامی از اصول معرفی می‌کند و هشدار می‌دهد که این تلقی مد روز مبنی بر تحقیر ایدئولوژی و همه اصول کلی و "ایزم"ها^۳

۱. البته هایک به همان اندازه که موافق تکامل‌گرایان و نسبی‌گرایان در مبحث شناخت اخلاق نیست، به‌صراحت نیز از اعتقاد به هسته ضروری و محتوای ثابتی از اخلاق دم نمی‌زند، ولی در عین حال زمانی که در خصوص برخی قوانین ضروری از جمله پایداری مالکیت صحبت می‌کند، به‌نظر می‌رسد وجود برخی قوانین پایدار و مبنایی را به نیکی پذیرفته است.

2. The system of principles

3. Ism

خصلت بارز سوسیالیست‌های سرخورده است که به علت تضادهای درونی ایدئولوژی خود، ناچار به از دست کشیدن از آن شده‌اند (هایک، ۱۳۸۰:۹۸). بنابراین خیلی دور از ذهن نیست اگر تصور شود که هایک حتی معتقد بر بنیان نهادن سازه‌ای ایدئولوژیک از مجموعه سنت‌های لیبرالی بوده است. همان اتفاق گریزناپذیر تاریخی که دیگر سرمدار نولیبرالیسم یعنی اوکشات انگلیسی نیز نسبت به آن متذکر شده است (Oakeshott, 1991:21). البته عملکرد جوامع غربی در سال‌های اخیر و همزمان با قوت گرفتن نولیبرالیسم سیاسی نیز خود مؤید محکم این مدعاست، چراکه سیاستگذاری‌های این کشورها چه در ترویج برخی نظامات ارزشی و چه در ترویج برخی قوانین فرهنگی به نحوی بوده که گویی تلقی یک ایدئولوژی و نظام ارزشی قابل ترویج از لیبرالیسم، آنچنان در ذهن حامیان این نظام غلبه یافته که فریاد انتقاد برخی اندیشمندان را نیز از این سیاستگذاری‌های ایدئولوژیک شده بر آورده است.^۱

همان‌گونه که پیداست مجموعه افکار لیبرالیستی که امروزه قرار است در لباس نولیبرالیسم دیده شود، نه فقط در ظاهر توصیفی که به موجب برخی مشخصات سیاستگذارانه عمیق‌تری نیز متفاوت شده‌اند؛ تا آنجا که نباید اصول آن را با آنچه از لیبرالیسم کلاسیک فرض کرده‌ایم، یکی بدانیم. این نظم نو دیگر از توصیف خود به‌عنوان یک ایدئولوژی ابایی ندارد و از این رو مبانی آن در عنادی جدی با افکار ارزش‌محور و اخلاق‌گرایانه کانتی قرار ندارد. از این‌روست که نه تنها هسته فکری کانت دیگر در میان صاحبان این اندیشه مهجور نمانده است، که به نظر می‌رسد بازگشت به سزاگرایی با لحاظ برخی از ویژگی‌های بارز آن همچون حفظ یک‌سری ارزش‌ها (هرچند حداقلی) که از نظر کانت نیز حامی و توسعه‌دهنده مفهوم اراده آزاد افراد تلقی شده است و نیز اصل اعتقاد به اعاده نظم سابق، بسیار با ارزش‌های نظام نولیبرال همساز باشد.

در خصوص تعارض منسوب به جهت «نگاه رو به عقب» در اندیشه‌های سزاگرایانه که براساس نظر بسیاری از اندیشمندان، با لیبرالیسم سیاسی که آینده‌نگر است و اهداف موردنظر خود را در نگاهی رو به جلو جست‌وجو می‌کند سازگار نمی‌رسد، کفایت تا در نظر داشته باشیم که این ادعا، یعنی نگاه رو به جلو در لیبرالیسم، به هم‌نوا شدن این نظریه سیاسی با فایده‌گرایی کیفی، پس از مهجور ماندن نظریات سزاگرایانه باز می‌گردد و دارای اصالت نظری

۱. قسمتی از نقد جورج سوزان در قبال ساختار ایدئولوژیک شده نظام نولیبرال: «...نولیبرال‌ها، از مدت‌ها پیش از دیگران درک کرده‌اند که هر ایده‌ای عواقبی دارد... و بدین ترتیب یک کار ایدئولوژیک بسیار کارآمد را شکل دادند... جریان راست در ایجاد چنین سلطه‌ای (فرهنگی) به‌شدت موفق عمل کرد. آنها هرچند صدها میلیون دلار صرف شکل‌دهی این سلطه فرهنگی کردند، در نهایت موفق شدند، همان‌گونه که گفته شد، نولیبرالیسم را به‌عنوان حاصل بدیهی و اجتنابناپذیر شرایط بشر، به مردم بقبولانند...» (سوزان، ۱۳۸۴).

نیست. به این معنا که برخی حواشی تفسیری نظریه لیبرال کلاسیک سبب شد تا نه تنها زمانی تفسیر خاصی از مفهوم فایده در دل لیبرالیسم کلاسیک آن هم در شکل «بازدارندگی» نمود پیدا کند، که نگاه رو به جلو نیز یکی از ثمرات عجین شدن سیاست کیفری لیبرال با فایده‌گرایی بتامی بوده و هیچ‌یک ازین دو یعنی بازدارندگی و نگاه رو به جلو، دارای اعتبار ذاتی در پیکره و ساختار نظام فکری لیبرال نیستند. کما اینکه امروزه تفسیر جدیدی از همان قواعد و اصول بر مبنای اصالت و فایده‌مندی اصل «اعاده نظم سابق» در صورت بروز هر جرمی می‌تواند فایده را در یک نظام نولیبرال با تأکید بر اساسی‌ترین هسته فلسفی این تفکر یعنی «حفظ نظم خودجوش» معنای دیگری ببخشد. با لحاظ آنچه در خصوص تفاوت‌های تفسیری و تحلیلی مبانی لیبرالیسم کلاسیک و نوین ارائه شد، امروزه مصادیق متفاوتی از فایده را می‌توان برای نظم نولیبرالی تصور کرد که ساده‌ترین شکل آن بی‌اثر ساختن نتیجه رفتارهای مجرمانه‌ایست که نظم موجود، یا سنت و ارزش خاصی را بر هم زده است. در واقع همراه شدن لیبرالیسم کلاسیک با پوزیتیویسم فلسفی و تأکید بر منع هرگونه توصیف ارزشی و اخلاقی در ابتدای کاربردی شدن این اندیشه، تنها علتی است که زمانی سبب می‌شده تا مفهوم فایده در این سنت فکری از هر نظم اخلاقی فاصله بگیرد و ناچاراً در نتایجی همچون بازدارندگی و ممانعت از تکرار جرم رخ نماید. درحالی‌که امروزه و با عبور از بسیاری از این حواشی منطقی، که الزاماً نیز جزئی از اصول لیبرالیسم نبوده و تنها نتایج مجموعه‌ای از شرایط اجتماعی و فلسفی مربوط به زمان خود بوده‌اند، می‌توان بزرگ‌ترین مصداق فایده را در نظام لیبرال، در خنثی کردن تاثیرات ناشی از برهم خوردن نظم، یا به عبارت ساده‌تر «اعاده نظم سابق» تعریف کرد؛ فایده‌ای که در کنار اصول لیبرالیسم کلاسیک و نولیبرالیسم قرن بیستمی بسیار منطقی و توجیه‌پذیر به نظر می‌رسد. بنابراین مفهوم فایده در نظم جدید دیگر تنها در آینده جست‌وجو نمی‌شود و می‌تواند در بازسازی شرایط و نظم برهم‌خورده در «گذشته»، معنای عمیق‌تری پیدا کند.

البته در این میان، این نکته نیز باید لحاظ شود که محتوای نولیبرالیستی که از اواخر قرن بیستم تاکنون بر جوامع غربی حاکم شده و از عقاید اندیشمندانی همچون هایک و دیگر اندیشمندان قرن بیستم نشأت گرفته است، با قرار گرفتن در ساختار دموکراتیک جوامع غربی که بر پایه رأی مردم بنا شده، همواره تغییراتی را متحمل شده است. چراکه بستر اجرایی این اندیشه، به دست احزاب سیاسی مختلف قرار گرفته و این احزاب لاجرم تحمیلات ایدئولوژیک خاص خود را بر این محتوای تعریف‌شده داشته‌اند. با وجود این، اساس لیبرالیسم نو همچون لیبرالیسم کلاسیک همچنان بر مداخله حداقلی حکومت در نظم اقتصادی و اجتماعی بنا شده است، درحالی‌که اعتقاد به مداخله حداقلی در حوزه فرهنگ و اخلاق (محدوده سنت‌ها و ارزش‌ها) در این دو نظام معانی متفاوتی دارد.

نتیجه

در این مقاله به سه مسئله‌ی الف) ابتدای به هسته فکری متافیزیکی، ب) تعلق حداقلی به نوعی از نظریه ارزشی/اخلاقی و در نهایت ج) نگاه معطوف به گذشته در نظریه های سزاگرایی در حقوق کیفری و تعارض این سه مسئله با آینده‌نگری فایده‌محور و ارزش‌گرایز در لیبرالیسم به‌عنوان تعارضات مطرح میان این دو نظریه اشاره شد. پس از آن با نمایش سیر تحولات لیبرالیسم سعی شد تا به‌وضوح برخی تغییرات در این نگرش سیاسی در دل زمان مشخص گردد و به استناد این تغییرات به چرایی همراه شدن دوباره این دو اندیشه در سال‌های اخیر دست یافت.

بررسی مختصر سیر تحولات لیبرالیسم در مقاله حاضر حاکی از این واقعیت بود که بسیاری از مواردی که به‌عنوان تعارض میان سزاگرایی و لیبرالیسم مطرح می‌شود، به‌واقع، در طول زمان و با تولد نولیبرالیسم سیاسی و تغییرات به وجود آمده در مبانی و منطق تحلیلی و تفسیری این اندیشه، دستخوش تغییر شده است.

از طرفی اشاره شد که اگرچه مبنای اخلاقی اندیشه کانت که بر اصل وجود «امر مطلق اخلاقی» بنا شده و به مقدمات انتزاعی مقدم و لازم بر اندیشه، احساس و موضوعات تجربه‌پذیر اشاره دارد، بسیار متفاوت از فلسفه حقوق طبیعی تجربه‌ناپذیر در اندیشه‌های پیشالیبرالی بوده است، و لیکن همچنان در زمان ارائه، مطلوب لیبرال‌های قرن نوزدهم قرار نگرفته و به حاشیه رانده شده است. حال آنکه با تولد نولیبرالیسم و با نقد نولیبرال‌ها نسبت به خرد محض دکارتی و تکیه بی‌رویه بر اثبات‌گرایی، اندیشه‌های وی نامربوط به‌نظر نمی‌رسد. چراکه نولیبرال‌های قرن بیستمی برخلاف لیبرال‌های کلاسیک، به این واقعیت معترف هستند که نه تنها نتایج تجربه بشری براساس پیش‌فرض‌های مسبوق بر این تجربه قابل درک و تفسیر است، این قوانین مسبوق به هر قاعده کاربردی - اگر در تجربه‌ای طولانی پایدار مانده‌اند و عدم تعارض خود را با قوانین کلی‌تر یک جامعه انسانی اثبات کرده‌اند - می‌توانند به‌عنوان قوانین قابل اتکا و مقدم بر دیگر قواعد کاربردی مورد توجه قرار گیرند.

با این اوصاف، اصول نظری کانت نیز، دیگر صرفاً به این علت که بر امر مطلق و ضروری اخلاقی بنا گشته که مقدم بر هر قاعده کاربردی اخلاقیست و مبنای درک آن نیز تعمیم‌پذیری آن در میان افراد مختلف توصیف شده است، در منطق نولیبرالیسم غریبه نخواهد بود.

از طرف دیگر، با داغ شدن مباحث انسان‌گرایی نوین در ادبیات نولیبرالیستی که نظم حاصل از عملکرد افراد عاقل و مسئول را در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی و در طول زمان، سبب به‌وجود آمدن سلسله‌ای از سنت‌های قابل اتکا می‌داند، دیگر هدف قرار دادن چیزی

به غیر از مفهوم حفظ «نظم خودجوش» - به خصوص اگر قرار باشد که نفس انسان ابزار رسیدن به این هدف قرار گیرد - کاملاً غیرقابل پذیرش خواهد بود.

در این نظم سیاسی نو، نه تنها دولت موظف است از هر مداخله غیرضروری در روند تکامل نظام اقتصادی و اجتماعی اجتناب ورزد، که می‌بایست هر بی‌نظمی به وجود آمده را تا حد امکان به شرایط سابق اعاده کرد. بنابراین، چه بسا که سزاگرایی با نمایش خشونت علیه مرتکب بی‌نظمی، آن هم در میزان و اندازه مشابه با خشونت و آسیبی که وی به جامعه تحمیل کرده است، بتواند راه خروج از این نظم اجتماعی و سیاسی و کسب امتیازهای اقتصادی را جز از دایره این نظم حمایت‌شده توسط قانون، ناممکن سازد.

با این توصیفات، پرواضح است که مفهوم فایده در نزد طرفداران این نظم نو سیاسی، بسیار متفاوت از مفهوم آن در نزد منسوبان به لیبرالیسم کلاسیک خواهد بود که به سبب اجتناب از اعمال هر قاعده اخلاقی و ارزشی ناچار به پذیرش بازدارندگی و بازپروری به عنوان تنها اهداف اجتناب‌ناپذیر نظم کیفری مدرن بوده‌اند. مضافاً اینکه این نگاه جدید به مفهوم و معنای فایده‌مندی مجازات‌ها که حالا باید حافظ نظم گذشته باشد و نه بازدارنده از قانون‌شکنی و نظم‌گریزی در آینده، دیگر معطوف به آینده نخواهد بود و برعکس گذشته‌نگر است.

بنابراین - و برخلاف آنچه بسیاری اذعان داشته‌اند - به نظر می‌رسد که امروزه همراهی نولیبرالیسم سیاسی با سزاگرایی بسیار قابل قبول‌تر است تا فایده‌گرایی بتنامی. چرا که سزاگرایی خود مبتنی بر یک نظام ارزشی حداقلی به استناد صحت گزاره‌های اخلاقی تعمیم‌پذیر و مطلق است که به استناد همین گزاره‌ها نیز جز حفظ حرمت انسان هدف دیگری را برای نظام کیفری تعریف نکرده و بازگرداندن شرایط به وضعیت پیش از جرم را نیز به عنوان تنها هدف عالی نظام مجازات‌ها تعریف می‌کند. این درحالیست که نولیبرالیسم قرن بیستمی نیز مطلوبی در نظام مجازات‌ها جز حفظ منافع انسان که آن را نیز به صراحت در حفظ نظم و سنت‌های اجتماعی، اقتصادی و حمایت از دستاوردهای قانونی شهروندان یک جامعه تعریف می‌کند، نمی‌بیند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. جورج، سوزان (۱۳۸۴). تاریخچه نولیبرالیسم: ربع قرن حکومت نخبگان اقتصادی، ترجمه مه‌ران قاسمی، تهران: سرمایه.
۲. صابری تولایی، علی (۱۳۹۲). توجیه مجازات، از رویکرد محض تا رویکرد بینابین، رساله مقطع دکتری، دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
۳. گری، جان (۱۹۹۸). فلسفه سیاسی هایک، ترجمه خشایار دیهیمی (۱۳۷۹)، تهران: طرح نو.
۴. لازرژ، کریستین (۱۹۸۷). سیاست جنایی، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی (۱۳۷۵)، تهران: چ اول.
۵. هاروی، دیوید (۲۰۰۵). تاریخ مختصر نولیبرالیسم، ترجمه دکتر محمود عبدالله‌زاده (۱۳۸۶)، تهران: اختر.

۶. هایک، فردریش فون (۱۹۷۳). قانون، قانونگذاری و آزادی، گزارش جدیدی از اصول آزادی خواهانه عدالت و اقتصاد سیاسی (قواعد و نظام). ترجمه مهشید معیری و موسی غنی زاده (۱۳۸۰). تهران: طرح نو.

ب) خارجی

7. Calvert, Brian (1992). **Aquinas on Punishment and Death Penalty**. 37 Am J Juris 259 Available at: <http://heinonline.org>.
8. Corlett J Angelo (2003). "Making more sense of Retributivism", **Philosophy**, Vol. 76, Issue 01.
9. Dagger Richard (1993). "Playing Fair with Punishment", **Res Publica** (2008) Vol. 14, No. 4, pp: 259. Available at: www.philpapers.org.
10. Davis M (1992). "To Make the Punishment Fit the Crime", **Journal Of Ethics** 93 (4):726-752 Available at: www.philpapers.org.
11. Duff, Antony (2011). **Retrieving Retributivism**, In Mark D White Retributivism: Essays on Theory and policy, London: Oxford publication.
12. Flanders Chad (2010). "Retribution and Reform", **Legal Studies Research Paper Series**, Saint Louise School of Law, 70 MD. L. REV. 87 & n.1.
13. Flanders, Chad (2014). "Can Retributivism be Saved?", **BYU L. Rev.** 309 Available at: <http://digitalcommons.law.byu.edu>.
14. Feinberg J (1994). "Not with My Tax Money: The Problem of Justifying Government Subsidies for the Art" 8 **Public Affairs Quarterly** 101.
15. Finnis, John (1972). "The Restoration of Retribution" **Analysis**, London: Oxford University Press, Vol. 32, No. 4.
16. Hart H L A Gardner John (1968). **Punishment and Responsibility Essays in the Philosophy of Law**, Oxford University Press.
17. Hampton, Jean (1992). "An Expressive Theory of Retribution", In W. Cragg (ed) **Retributivism and Its Critics**, Franz Steiner Verlag.
18. ----- (1995) "The Moral Education Theory of Punishment", in Simmons et al., eds. **Punishment**, Princeton University Press, Princeton.
19. Hayek, Friedrich A Von (1967). **Studies in Philosophy, Politics and Economics**. London: Routledge & Kegan Paul
20. ----- (1952). **The Sensory Order**. London: Routledge & Kegan Paul.
21. ----- (1978). **New Studies in Philosophy, Politics, Economics & The History of Ideas**. London: Routledge and Kegan Paul.
22. Herbert, Morris (1976). "Persons and Punishment", In Frey R G, **On Guilt & Innocence: Essay in Legal Philosophy & Moral Psychology**, (1978) Philosophical Books.
23. Kant, Immanuel (1993) [1785] **Grounding for the Metaphysics of Morals** Translated by Ellington, James W. Hackett. (3rd ed.).
24. ----- (2002). **Grand work for the metaphysics of moral**, Edited and translated by Allen W. Wood, Yale University Press.
25. Lock, John (1689). **A Letter Concerning Toleration**. Translated by William Popple, Available at: <http://www.constitution.org>
26. ----- (1823). **Two Treatises of Government, on political or civil society**, London: Printed for Thomas Tegg, Vol. v, chapter 7.
27. Martinson, R (1974). "What Works? Questions and Answers about Prison Reform" **The Public Interest**, Vol.35: pp: 22-54.
28. Metz, Thuddeus (2007). "How to Reconcile Liberal Politics With Retributive Punishments", **Oxford Journal of Legal Studies**, Vol. 27, No. 4.
29. Murphy, Jeffrie (1985). Retributivism, Moral Education and The Liberal State, **Criminal Justice Ethics**, Vol. 4.
30. Oakeshott, Michael (1991) **Rationalism in Politics**, London: Liberty Press, Expanded Edition.
31. Rawls, John (1955). "Two Concepts of Rules", **The Philosophical Review**, Vol.64, No.3.
32. ----- (1999). **Collected papers** ed. Samuel Freeman, Cambridge: Harvard University Press.
33. Szabo, Denis (1978). **Criminology and crime policy**, translated by Dorothy R Crelinesten, Lexington, Mass: Lexington Books.
34. Von Hirsch, Andrew (1993). **Censure & Sanctions**, London: Oxford, Oxford University Press.